

## در کنار فرات

-۵-

### لبان تشنه بر آساید از کنار فرات

شبهای بغداد از دلپذیرترین پدیده‌های آمیختگی تمدن با طبیعت بحساب می‌آید، چراغهای پر نور برق، دردل دجله، چون ستاره بی‌درخشند، آسمان هم که «میلیونها قرن است دست از چراغانی خود برنمیدارد، بی‌جهت نیست که حتی آنروزگار که برق هم نبود، یعنی قرن‌ها پیش ازین، شاعر ایرانی از «علی‌الصباح نشابور و خفتن بغداد» صحبت میکرد، من نمیدانم این خواجوی کرمانی، چه بوده که وقتی در کنار دجله می‌نشسته با زهم از کرمان و آن یکی دوتا جوی کم‌آب را کد - که به زور «کش‌کش» باید آنرا مثل کرم خاکی دردل خاک به راه اندازند - یاد می‌گرفته و حتی به یاد سرزمین پورخاک و بیابان بی حاصلش اشک میریخته و میگفته :

خوشا باد عنبر نسیم سحر  
که بر خاک کرمانش باشد گذر  
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای  
که دارد در آن بوم عاوا و جای  
زمن تا چه آمده که چرخ بلند  
از آن خاک پاکم به تربیت فکند  
به بغداد بپر چه سازم وطن ؟  
که ناید بجز دجله رد چشم من !

\* \* \*

نباید تصور کرد که این دجله و فرات همیشه آب بجد کمفایت دارند و همیشه آرام میگذرند، گاهی طغیانهای شدید آنها، خاک عراق را زیر و رو میکند، داستان طوفان نوح و غرق کشور سومر ازین نمونه است، وشکستن سدها و بندها در عهد خسرو پرویز و باطلاق شدن همه زمینهای زراعتی یکی از موارد آن بشمار میروند. در عوض گاهی نیز خشکسالی آفت بزرگ این سرزمین است.

سعدی درست گفته :

اگر باران به کوهستان نبارد

به سالی دجله گردد خشک رودی

« میگویند در عهد پیروز ساسانی، چنان قحط سالی شد (بروایتی ۷ سال و به روایتی سه سال) که در قعر دجله و فرات و شط العرب و چیحون، چاه کنده آب خوراکی را مردم از چاه آب می آشامیدند »<sup>۱</sup> و این نکته بعید نیست : ظل السلطان می نویسد در سال ۱۲۸۹ « بچشم خود در میان رودخانه های اینده رود (اصفهان) چاهی کنده بودند به فرب ۳۰ ذرع، آبی به زحمت می کشیدند برای مشروبات، همینکه دلو بالا می آمد، سگ و گربه و آدم و کلاغ و گنجشک بدون ترس از یکدیگر بی روی هم می ریختند و آب می خوردند »<sup>۲</sup>

وقتی من متوجه شدم که چنین رودخانه های با عظمتی ممکن است روزی خشک شوند که ساکنین اطراف آن ناچار به حفر چاه گردند و رفع تشنگی کنند، به همان ۱۰ سانتیمتر باران سالیانه کرمان خودمان راضی شدم، زیرا اگر کم است، باری هر سال کم و بیش - یکی دو سانت پایین و بالا - از آسمان می رسد، تصور بفرمائید اگر دجله و فراتی در کرمان بود و یکسال خشک می شد، یا مثل هیرمند بالایش سد می بستند، آنوقت چه میشد؟ همین که امروز هست!

\* \* \*

بقایای شهر تیسفون، شهر سلوکیه، و شهر سیمپار، در حوال و جوش بغداد واقع است.

تیسفون پای تخت شاهان اشکانی و ساسانی، سلوکیه پای تخت سلوکیان،

۱- سرگذشت مسعودی ص ۳۱۱

۲- سرگذشت مسعودی ص ۲۱۱

و بسیار مقردوم پادشاهان بابل بود، اما اکنون، جغد بر این خرابه‌ها نغمه-  
خوانی میکند.

ایرانی وقتی به بغداد میرود، حتماً باید به تیسفون برود. در بغداد،  
پای تخت ساسانی را بنام « سلمان پاك » می‌شناسند. زیرا مزار سلمان فارسی  
که از صحابه حضرت رسول بود، درین‌جا واقع است. از بغداد تا سلمان پاك  
۳۳ کیلومتر فاصله است و معمولاً با ۲ دینار یا کمی کمتر کرایه باسواری میتوان  
به آنجا رفت، البته اتوبوس هم دارد که بسیار ارزان‌تر تمام میشود.

مزار سلمان محوطه‌ای وسیع دارد، گنبدی بر آن نهاده‌اند و زیارت  
شیعیان در آنجا چندان طول نمی‌کشد. اما چون از بیلاقات بغداد محسوب  
می‌شود، مردم هم زیارت می‌روند و هم تفریح می‌کنند. در کنار قبر سلمان،  
بنای باشکوه و عظیم طاق کسری قرار دارد. هر چه در باب عظمت این طاق گفته  
شود، کافی نیست، تا نینید نمیتوانید باور کنید که معمار زبردست چه طاقی زده  
است. این طاق از بقایای کاخ عظیم انوشیروان است. البته کاخ کسری تنها  
همین طاق را نداشته، حتی بقایایی که تا حوالی قرن چهارم از آن باقی  
بوده گویای عظمت آن است.

در يك کتاب قدیمی آمده :

« و این ایوان هنوز آنجا به‌مداین بجایست و صفه‌ایست بزرگ صد ارش  
درازا و پنجاه ارش پهنا. از شهر بريك بانگ زمین به دشت بر بنا کرده و اصل  
وی بيك نیزه بالا فرو برده است بزمین فرود و آنگه دوازده ستون بر آورده  
است. هر ستونی صدارش از سنگ بجای خشت تخته خشته‌ها سنگین تراشیده  
است و ستونها بر آن بنا کرده و میان هر دو ستون طاق زده و زبر طاق بر صفه و  
ایوانی بنا کرده. همه از خشته‌ها سنگین، و آنرا کسری قباد کرده است بنای  
وی، پدر انوشیروان. »

ارتفاع طاق کمی بیش از ۲۹ متر است و ۴۳ متر طول ایوان است و ۲۵  
گزر عرض آن، و هر دیوار در پائین ۷ متر عرض دارد. فردوسی در باب  
ساختن آن گوید: وقتی معمار رومی پایه بنا را ساخت غایب شد، انوشیروان  
خشمگین دست‌وداد تاد دیگران بیایند و طاق را بزنند اما کسی نتوانست، بعد  
از مدتی مهندس اولی پیدا شد و چون شاه خواست از او بازخواست کند،  
گفت :

پادشاهان ، بیا و اندازه جدید را بنگر، زیرا درین مدت مقداری دیوار  
نشست کرده است :

پیمبرد بالای کار و برش  
کم آوردن کار از رسی هفت رتق  
چنین گفت روی که گر رخم کار  
برافزوده می بر سر ای شهریار  
نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار  
نه من مانده می بر سر در شهریار  
چو شد هفت سال، آمد ایوان بجای  
پسندیده مسردم نسیک رای

چنین روایتی در باب بنای مسجد شاه اصفهان هم هست، نوشته اند :  
« موقعیکه دیوارهای گنبد بزرگ مسجد تازی رسف آمده بود و شاه عباس  
عجله زیادی برای اتمام مسجد داشت، معمار، آن دیوارها را با زنجیر مساحی  
با کمال دقت در حضور شاه اندازه گرفت و پس از آن شرار کرد و مشواری شد و  
مدتها او را نیافتند و معمار دیگری هم که بتواند بنای چنان مهمی را بانجام  
برساند وجود نداشت. بنابراین بنای گنبد همان طور ناقص ماند و با تمام سایر  
قسمتهای بنای مسجد پرداختند تا پس از هفت سال معمار فراری پیدا شد و شاه -  
عباس که نخست غضبناک شده بود امر بمقتل او صادر نمود .

معمار اجازه خواست که پس از عرض گزارش، او امر شاه بمورد اجرا  
گذاشته شود و در حضور شاه مجدداً با همان زنجیر مساحی ارتفاع دیوارها را  
اندازه گرفت و ثابت نمود که بقدر ربع یک ذرع دیوارها نشست کرده اند. پس  
عرض کرد که اگر بنای گنبد را با همان عجله تمام می کردم این نشست باعث  
خرابی گنبد میشد و بجز امتثال امر شاه هم چاره ای نداشتم، این بود که ناچار  
بشرار شدم .

شاه عباس دلیل او را قانع کننده دید و او را مورد الطاف شاهانه قرارداد  
و پس از آن به اتمام گنبد مشغول شد. <sup>۱</sup>  
بهر حال، اکنون هزار و چهارصد سال بیش از زدن طاق کسری، میگذرد،  
و هنوز قسمتهایی از آن برجاست، اما شکافی عمیق در کنار آن پدید آمده که

مشغول زدن دیواری در کنار آن هستند تا از ریزش لایق جلوگیری کند .

این همان ایوانی است که خاقانی پس از دیدن آن گفت :

هانای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان سدان را آئینه عبرت دان

یک ده زره دجله منزل به هدائن کن

وز دیده دوم دجله برخاک هدائن دان

و باز همانست که بجزتری در قصیده اش در بار آن گفته است:

لیس یسدری : اصنع انس لجن

سکنوه ، ام صنع جن لانس

عکست حنله اللمالی و بان المشتري

فیه و هو کسوکب نحس

حالیترین منظره ای که در برابر این ایوان بلند می توان دید دوتا سیاه

چادر - پلاس ... صحرائی عربی است که سازمان جاب سیاحان عراق -

المصایفه صلحة والسیاحه - برای تماشای سیاحان زده است.

این دوتا چادر که هر کس بخواهد در آوردن است، مجموعاً باندازه دوتا از

خشت های کاخ وزن و ارزش ندارد، شاید مقصود عبرت روزگار است که: ببین،

چادر عرب بیابانی در برابر کاخ ساسانی چگونه سر برافراشت و اکنون در آن

ایوان مارو موش می زیند و درین سیاه چادر سیمین تنان آسمانی چشم امریکایی

و آلمانی و سوئدی دست می زنند و پای می افشانند . هر کسی پنج روز نوبت

اوست !

\*\*\* علوم انسانی \*\*\*

بغداد جاهای دیدنی زیاد دارد، اما برای مافروست نبود، زیرا تعطیلات

نوروزی پایان می یافت، این دوروزی را هم که در بغداد بودیم، غنیمت این

بود که زیارت امامین همامین کاطمین دست دهد.

آثار تاریخی عفر قوف و میدان عباسی و مستنصریه و مسجد مرجان و خان

مرجان و قبر زبیده ما در عرون و موزه های متعدد ارتش عراق و تاریخ طبیعی

عراق و هنرهای جدید، همه از جاهایی است که باید مخصوصاً رفت و چندروز

به بازدید آنها پرداخت که متأسفانه توفیق دست نمی داد .

\* \* \*

در بین راه به « کلیة اللغات » برخوردیم ، اینجا دانشکده زبانهای خارجی وابسته به دانشکده ادبیات است، دانشجویان دختر و پسر در طبقات آن پراکنده بودند، از یکتن پرسیدم معلم فارسی اینجا کیست؟ آقای صالح فهمی را نشان دادند ، این استاد از کسانی است که در دانشگاه تهران درس خوانده بوده است. گفتند معاون دانشکده است. به زیارت اورفتم .

زبان فارسی از شعبات مهم این دانشکده است، و بهرحال دانشجویان متعددی این درس را انتخاب کرده اند .

چند استاد عراقی داریم که در تهران دکتر در زبان فارسی شده اند و این دیار تمان را اداره می کنند .

\* \* \*

در انتهای بازار به میدان بزرگ رسیدیم، تابلوی اطراف میدان عبارت عجیبی داشت:

« ساحة الميدان ». در عربی امروز میدان را ساحة گویند ، زیرا میدان فارسی است، اما بغداد نتوانسته این نام قدیمی فارسی را از روی این محوطه وسیع بردارد و آنرا همینطور میدان می خوانند ، منتهی شهرداری ناچار شده است کلمه عربی میدان یعنی ساحة را هم به اول آن بیفزاید و بنویسد، و مردم هم میگویند: «ساحة الميدان» درست مثل اینکه ما گاهی میگوئیم سنگ-حجر الاسود یا دریای بحر احمر یا تخم مرغ بوقلمون !

\* \* \*

زبان مکالمه عربی با زبان نوشتن آن تفاوت زیاد دارد، بهمین جهت است امثال ما که زبان عربی را مثلا در « دانشگاه پاریز! » یاد گرفته ایم وقتی به يك عرب می رسم کمیتمان لنگ می شود ، هر چه عربی قلمبه بلغور کنیم آنها نمی فهمند ، زیرا کلمات در مکالمه عربی بالکل با نوشته آن ، یعنی عربیة الفصحاء ، فرق دارد .

میگویند يك وقت چند طلبه عرب به مدرسه ابراهیم خان کرمان آمده بودند و طلاب مدرسه میخواستند با این عربها عربی حرف بزنند، يك طلبه کرمانی خواسته بود به عربی بگوید :

«اطلاق من آن جاست... گفته بود: «هذه الحجرة العقبية تتعلق بي»، البته بناها مرغلط نگفته بود، منتهی با اصطلاحات روز عرب وفق نمیداد، طلبه عربی گفته بود خواهش میکنم با ما فارسی حرف بزنید، زیرا فارسی را از عربستان بهتر می فهمیم!

این اسر واقعیت دارد، آن عربی که ما در مدرسه خود می خوانیم با عربی عرب فاصله بسیار دارد، و این امر وقتی مشهود می شود که يك معلم عربی با يك عرب برخورد کند، آنوقت است که باید بگوید:  
آن علم که در مدرسه آموخته بودم

در میگذه از من نخریدند به جاهی

و بهمین سبب شاید واقعیت داشته داستان بازدید ملکه نخستین ایران از کلاس درس عربی دارالفنون که پس از گفتگوی با معلم، در دفتر مدرسه نوشته بود:

عجیب ترین چیزی که در عصرم دیدم این بود که معلمی عربی درس میداد در حالی که عربی حرف نمی زد!

تصور بنمائید، چگو نه کلمه ماکان یا هایکون (نیست) به «ماکو» تبدیل میشود، و این کلمه «ایش» جا نشین عبارت «ای شئی» یعنی «چه چیزی است؟» شده است!

معروف است يك روز، یکی از باسوادان ما که به عراق رفته بوده است در فرودگاه بغداد احتیاج پیدا کرده بود که محل مستراح را پیدا کند، با پاسبان فرودگاه خواسته بود عربی حرف بزند، ماهی دانیم که عرب به مستراح، امروز می گوید «مرحاض» یا «توالیت».

سؤال کننده خواسته بود بگوید ای پاسبان، راه مستراح را به من نشان بده، چون شنیده بود که يك معنی صراط، راه است و بگوشش خورده بود که در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست، گفته بود:

— ایها الشرطه، اهدنا الصراط المستراح!

پاسبان که از این مکالمه چیزی نفهمیده بود با کمال تعجب گفته بود:

— ایشکول؟

رفیق ما فوراً از آنجا دور شده و به یارانش گفته بود، اینجانماید ازین گونه حرفها زد، زیرا این پاسبان فکر کرد ما یهودی هستیم و صحبت اشکول را (مقصود لوی اشکال رئیس دولت اسرائیل است) پیش کشیده است .  
 اما پاسبان بیچاره چنین «تصودی نداشته است، او خواسته بگوید :  
 شما چه میگوئید، ای شیخی تقول ؟ و این عبارت در محاورات امروزی عربی به «اشکول» تغییر یافته است .  
 حال آنکه چه شدید که گفتگوی زبان عربی چقدر مشکل است ؟



ساحه النصر از میدان های زیبا و بزرگ بغداد است که بافتنخار پیروزی ۱۴ ژانویه نام گذاری شده و طاق نصرت آن که یادگار زمان قاسم است به وضع جمالی ساخته شده است.  
 راننده تاکسی گفتگوی بسیار از دوران طلائی قاسم میکرد ، در واقع بکارت انقلاب عراق نصب قاسم شده است، مردم از آن زمان صحبت های طلائی بخاطر می آورند .  
 این ساحل دجله و فرات هم از نقاط پر شر و شور عالم است ، از وقایع عهد حمورابی و بخت النصر می گذریم ، کاری به انقلابات صدر اسلام و بعد از آن زمان هرون و امین و معتمد و مستنصر و مستعصم هم نداریم ، پاشایان ترك را هم کنار می گذاریم و حتی صحبتی از رشید عالی گیلانی هم نمی کنیم ، در همین ده بیست سال اخیر ، چه حوادث که درین گوشه از عالم رخ نداده است ؟

سایه ملك فيصل دوم ، عبدالاله ، نوری السعید ، عبدالکریم قاسم ، عبدالسلام عارف و عبدالرحمن عارف ، هنوز بر خاکهای کنار دجله می افتد و باز گو از وقایعی عجیب می کند .

امروز دوران جمهوری جدید عراق است . این نوع جمهوری که باید آنرا نوع سوم حکومت عامه دانست ، خسود از پدیده های قرن بیستم و عصر هوشک است .

جمهوری ارسطو و افلاطون و ده و کراسی قدیم در عالم دیگری است ، حتی جمهوری فرانسه و امریکا و اتحاد جماهیر شوروی نیز ازین نوع جمهوری ها لب بدنان گرفته اند .



بنای این نوع جمهوری را ابتدا سالازار و سپس فرانکونیهاد و بعدها یوگسلاوی و مصر و افسران یونان و بعضی همسایگان ما تقلید کردند ، ظاهراً آنست که اینها حکومت های موروثی را به جمهوری تبدیل کرده اند ، اما جمهوری که از موروثی پایا تراست ، یعنی دیگر انتخاب و تجدید انتخابی در کار نیست. و هر جمهوری را کودتای جمهوری خواه دیگری پایان می دهد ، می زده را هم به می چاره و درمان بود ، بجایی می رسد که مثلاً مردم یونان آرزوی کنند همان پادشاهشان که حکومت موروثی دارد. بتواند آزادی و دموکراسی را از چنگ جمهوری نجات دهد !

درین واقعه مردم یونان چنان « بی تفاوت » شده اند که وقتی دولت جدید می خواهد رفتارند کند هیچکس در آن شرکت نمی کند تا به جایی که دولت ناچار میشود بگوید :

« به یونانیانی که در رفتارند شرکت نکرده اند ، گواهینامه رانندگی داده نخواهد شد و جواز اتومبیل و اجازه فروش آنرا نخواهند داشت و بنزین نمیتوانند بخرند ، . . . دولت یونان هم چنین به افراد مذکور گذرنامه نخواهد داد و گذرنامه آنها را تمدید نخواهد کرد.»

وقتی این مطلب را می خوانیم ، به دوهزار و شصده سال پیش برمی گردیم که در همین یونان ، سولون ، قانون گذار یونانی ، وقتی مردم را در بی تفاوتی دید ، اعلام کرد که « همه مردم بهر حال باید در یکی از دو حزب بزرگ و دو جناح خلق شرکت و عضویت داشته باشند ، و هر فرد آتنی باید شمشیر بدست بگیرد و در مبارزات عمومی شرکت جوید ، و گرنه دچار « آتمی » ( سلب حقوق مدنی) خواهد شد. »<sup>۱</sup>

واقعاً که در زیر این آسمان پرستاره ، هیچ چیز تازه نیست!

البته در برابر این نوع جمهوری ، جمهوری های دیگری هم می بینیم که از این گرفتاریها آنطرف افتاده است ، مثل جمهوری هندوستان که رئیس جمهور آن اختیاراتش از حدود اسلام و علیک تجاوز نمی کند و سلطان بی تاج و تختش نخست وزیر آنجاست .

درواقع ، درین موارد داستان همان دروغ و حقیقت مسداق پیدا می کند، که، وقتی این دو موجود باهم راه می رفتند ، به چشمه ای رسیدند، دروغ به حقیقت گفت :

لباس خود را در آریم و درین چشمه آب تنی کنیم. حقیقت ساده دل چنین کرد ، در آن لحظه که در آب بود ، دروغ لباس حقیقت را از کنار چشمه برداشت و پوشید و براه افتاد. حقیقت ، پس از آب تنی ناچار شد برهنه به راه افتد ، از آن روز ما حقیقت را برهنه می بینیم، اما بسا اوقات دروغ را هم ملاقات می کنیم که متأسفانه لباس حقیقت پوشیده است و طبعاً حقانیت خود را در نظر ما اشتباهاً ثابت می کند .

بسیاری ازین جمهوریهای نوخیز قرن بیستم که کم و بیش در اروپا و آسیا و اخیراً آفریقا جان گرفته اند ، از نوع این حقیقت های لباس حق پوشیده هستند و جمهوریهای واقعی در واقع بی لباس و عریان مانده اند و بسا از شرمندگی روی ظاهر شدن برابر خلق را ندارند!

\* \* \*

سفر ما پایان می یافت ، زیرا تعدیلات نوروزی تمام شده بود، اما هیچ کدام از ما و همسفران ، نمیخواستیم از آن خاک پاک دل برکنیم ، هر شیعه ایرانی آرزوی آنرا دارد که ماهها و گاهی سالها در جوار عتبات عالیات باشد ، روزگاران قدیم که زندگی آسانتر و روابط ملل - بیخشید دول - صمیمانه تر بود ، بسیاری از پیر مردان و پیر زنان ، او آخر عمر را در عتبات میگذراندند و در آنجام جاور می شدند و با اصطلاح استخوان سبک میکردند!

این امر علت دارد ، زیرا توجه به آخرت و بی ثباتی ایام آخر عمر و آفتاب لب بام پیری ، در جستجوی آرامش خاطری است و این آرامش خاطر را اگر ایمانی باشد ، محیط آرام و صفای ملکوتی مشاهد متبرکه عتبات تأمین می کند .

این پیوستگی معنوی، ارتباطی به نژاد و ملیت ندارد ، نه تنها هندو و ترک همزبان ، بلکه بیگانگان هم گاهی چنین حالتی پیدا می کنند .

معنویتی که در شهرهای نجف و کربلا و سامره هست ، هر کسی را جذب می کند ، هندو و مسلمان و کرد و عرب در کنار هم پیشانی به خاک نیاز میسایند و برکت می طلبند، و این اثر البته در خاک عراق نیست، در مظلومیت آن کسانی است که هزار و سیصد سال پیش برای تثبیت مقام حق و حقیقت از جان گذشتند .

شاید شنیده باشید که سلطان محمد خدا بنده اولجاتیو، با اینکه خودش مغولی بود و مادرش مسیحی و حتی اسم خردسالی او نیکلا بود، ناگاه شیعه مرتضی علی شد و آنقدر متعصب و سخت کوش که پس از آنکه گنبد عظیم سلطانیه را در ابهر زنجان ساخت (و این گنبد از عجایب ابنیه جهان است که ۵۴ متر ارتفاع دارد و قطر آن ۲۴/۵ متر است) بهر حال، اولجاتیو، یک باره تصمیم گرفت که قبور ائمه اطهار بخصوص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و حضرت سیدالشهداء امام حسین و سایر بقاع ائمه را به این محل (گنبد سلطانیه) انتقال دهد.<sup>۱</sup>

واقعا تصور کنید اگر تصمیم این حاکم یک دنده مغول قرار بود عملی شود، امروز اوضاع از چه قرار بود؟

باز شاید تعجب کنید که گویند، اولجاتیو، بر اثر اینکه شبی خوابی دید ازین تصمیم عجیب خود منصرف شد: او حضرت علی را بخواب دید که خطاب به او فرمود:

«سلطان خدا بنده، سنی کی سنده، منی کی منده» یعنی ای سلطان محمد خدا بنده، مال تو مال خودت و مال من مال خودم.<sup>۲</sup>  
حالا بنده نمیدانم مولانا چگونه رنگ خواب این مغولی زبان نفهم را بدست آورده و به زبان خود او یعنی ترکی - نه عربی - با او حرف زده است، این دیگر مطلبی است که باید از او بان اخبار پرسید، والهدة علی الراوی.

مردم عراق به ما بسیار محبت کردند، ما کمتر کسی را می شناختیم ولی از هر کس سراغ جایی را گرفتیم و از هر کس کمکی خواستیم بی دریغ به ما کمک کرد، چنانکه فی المثل، بنا به عادت که بنده دارم - و این از خاصه های معلمی است - در کربلا نخستین بار سراغ کتابخانه را گرفتیم، اتفاقاً مدیر کتابخانه مردی بود که هر گونه راهنمایی بما کرد و من ناچار شدم درین یادداشتها از او تشکر کنم، نه تنها مردم کربلا و نجف بلکه حتی مردم کوفه هم چنین نجابتی دارند.

۱- مجله باستانشناسی ج ۲۱ ص ۳۴ - ۲- تقریر مرحوم نخجوانی

متأسفانه ماهمیشه در تاریخ و در روایات، مردم کوفه را به بی‌وفایی و سست عهدی شناخته‌ایم، اما امروز چنین نیست و بسیار مردم نجیبی در کوفه زندگی می‌کنند، در واقع وقتی ما مجسم کنیم که در ظرف ده سال ( از ۶۱ هجری تا ۷۲) بیش از پنج شش انقلاب خانه‌خراب کن درین شهر اتفاق افتاده و حزب غالب جمع مغلوب را نابود کرده است، حق می‌دهیم که مردم بی‌باستی کم و بیش خود را از بعضی سیاستها کنار بگیرند.

علاوه بر آن ما دستی از دور بر آتش داریم، و معلوم نیست اگر هزار و سیصدسال پیش در لشکر تلی یا حسین (ع) بودیم، با همین اعتقادی که امروز پای منبر او گریه می‌کنیم و به سینه می‌زنیم، آن روز هم چنین می‌کردیم.

شاید شنیده باشید که یکی از روحانیان، همیشه بر فراز منبر خود می‌گفت « یا ابا عبدالله، یا ایمننا کنا معک، و نفوز فوزاً خلیماً، ای حسین، کاش ما با تو بودیم و در آن جنگها دستگیری کامل بدست می‌آوردیم ( یعنی کشته می‌شدیم ) .

می‌گویند این روحانی همیشه آرزو داشت که کاش شبی حضرت سیدالشهدا را بخواب میدید و مراتب جانفازی خود را اظهار میداشت، از قضا يك شب حضرت حسین بخوابش آمد در شبی که در میدان جنگ بودند و آن روحانی پیشاپیش حضرت بود، در همین وقت تیری از جانب دشمن ره‌اشد، و روحانی مذکور که پیش روی حضرت قرار داشت، برای اینکه از آسیب تبر محفوظ ماند، بی‌اختیار سر را خم کرد و بالنتیجه تبر حضرت اصابت نمود، در همان لحظه از خواب بیدار شد و گریه بسیار کرد و دانست که آنچه بظاهر می‌گوید معلوم نیست در باطن ضمیر و اندرون او - به قول استاد هشتروندی، در خویشتن خویش او - همچنان بوده باشد، ازین جهت از آن پس بر فراز منبر خجالت میکشید که عبارت مذکور را ادا کند.

\*\*\*

وقتی از بغداد به طرف ایران راه افتادیم، نخستین منزل ماسعديه بود، این کلمه نام اصلی این محل نیست، نام اصلی آن جلولاة است و بمناسبت پیروزی که در جنگهای جلولاة و نهاوند نصیب سعد وقاص شده، آنجا را سعديه

خوانده‌اند ، اما هنوز هم نام «جلولاء» بر زبانها هست ، همچنانکه قادیسه را نیز در ۱۳ فرسنگی کوفه هنوز مردم می‌شناسند و راه آن را هم به همین نام می‌خوانند، عراقی‌انی وقتی نام قادیسه و جلولاء را می‌شنود طبعاً بخود می‌لرزند ، اما من در ایران هم یکبار دیگر این لرزه بچانم افتاد و آن وقتی بود که از خنیابان بولوار الیزابت (آب کرچ) می‌گذشتم و چشمم بخیابان باکوچه بزرگی افتاد که ازین بولوار منشعب میشد ، و تا بلوی کاشی آن « قادیسی » بود ، این کلمه آدم را به وحشت می‌اندازد مخصوصاً وقتی که نامه رستم فرخزاد را از قادیسه به برادرش، در شاهنامه فردوسی خوانده باشد و این شعر را تکرار کند:

که این قادیسی دخمه گاه من است

ز همین جوشن و خون کلاه من است

همایین نیابم سرانجام ازین

خوشا بساد نوشین ایران زمین !

واقعاً اسم قحط بود که یک کوچه نیم را در خنیابانی هم‌بستر از آن قادیسی

بنامیم و آنوقت در تمام کوچه پس کوچه‌ها و خنیابانهای پیشمارتهران هرگز به

پلاک نام «ابومسلم» برخوردیم ؟ خواهی گفت :

« بيله ديگك بيله چنندر » البته بولوار الیزابت ! كوچه قادیسی هم

میخواهد .

اوقات من از دیدن این نام «تباکو» شد، ولی کمی بعد، وقتی بخاطر

آوردم که بزرگترین ورزشگاه و میدان «سابقات بغداد»، «ملعب رستمیه الریاضی»

نام دارد، دلم خنك شد. چه دیدم که اگر رستم را در خانه است، اما همیشه به

رودخانه مست! همان روزها جشن‌های دانشکده افسری عراق درین ورزشگاه انجام

می‌شد .



تشریفات گمرکی ایران با نظم و دقت و سرعت و صحت انجام شد.

قصر شیرین را نهری مشروب میکند که سی سال پیش کنده‌اند و از

رودخانه ، آب را به شهر رسانده‌اند و اولاد کشی شده است ، وقتی به گردنه

پاهاق میرسیم ، گویی از پلکان خودکاری بالا میرویم ، راه مالرو قدیم مثل خط

قنار مورچگان از ته دره میگذرد ، شاه آباد که همان هرون آباد قدیم باشد انبارغله مغرب محسوب میشود .

درسرپل زهاب چیزی که بیش ازهر چیز جلب توجه میکند نوشتن تابلو- های رسمی ادارات باحرف « ذال » است- حتی تابلومدرسه وفرهنگک- چه همه گمان کرده اند که این کلمه عربی و« ذهاب» است ، و مقصود پلی است که از آن جامیرفته اند، مثل اینکه از آن پل هرگز «ایابی» و بازگشتی نبوده است، و حال آنکه این زهاب فارسی اصیل قدیمی است و مرکب از «زه» و «آب» از نمونه زابل و«تک زه» و امثال آن .

\* \* \*

آدمی وقتی از ماهی دشت میگذرد ، میفهمد که چرا قوم ماد این سرزمین را مرکز خود قرار داده بود. دشتی است بی اغراق به طول قریب چهار صد کیلومتر، تالرستان، و پهنای چند فرسنگ - کم و بیش - تمام آن دشت را گندم دیم کاشته بودند .

البته این روزها که تراکتورکارآدمیزاد را انجام میدهد، کشت و زرع چنین دشت وسیعی امکان دارد، اما من متحیرم آیا در روزگاران قدیم هم امکان کاشت چنین سرزمین وسیعی بوده است یا نه ؟

مطمئناً در آن وقتها بیشتر از جهت دامداری ازین سرزمین استفاده میشده . واقعاً باید باور کرد که گاهی اوقات جمع کردن و خریدن محصول این سرزمین کارمشکلی است .

گمان من اینست که مرکز اصلی سرزمین ماد همین حوالی بوده ، و عرب آنرا ماهات و ماهین خوانده و امروز ماهی دشت نامیده میشود و طبیباً کلمه ماهان کرمان ، و مادی - جوی آب منشعب از زاینده رود - در اصفهان نیز میتواند با این کلمه قوم و خویش باشد.

\* \* \*

روز ۱۳ فروردین بود که پای خود را برسینه های اطراف کرج نهادیم، و سیزده را بدر کردیم، وعصر درتهران باشیانه خود بازگشتیم، درحالیکه این

آرزو باز در همه دلها می‌طپید که بار دیگر و بارها دیگر توفیق رفیق شود و زیارت ائمه بزرگ دست دهد و رایحه کنار فرات باز اشتشام گردد، گوئی شعر سعدی مصداق حال ما بود که میگفت :

لبان تشنه بر آساید از کنار فرات

مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه‌ترم

پایان

### توضیح

در مقاله مربوط به انتقاد کتاب میرزا آقاخان کرمانی ، نام آقای دکتر ناظرزاده کرمانی برده شده بود که زیر آگهی ترجمیم بهادر الملك را به عنوان آزادیخواه امضاء کرده اند ، هر چند این مطلب شوخی بود ، و بهر حال اشتباه از جانب من بوده و امضاء آقای دکتر به عنوان مجلس ترجمیم « بهادر الملك برادر آزادیخواه معروف » گذاشته شده بود ، ازینجهت پوزش می‌طلبم .